مجموعه آثار ۱۸ _ اسلام شناسی ۳ - درس ۲۶

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۲۵

آخرین بررسی : ۸۸/۰۲

تاریخ تحریر : ۱۳۵۱

www.shandel.org

موضوع : تفسیر سورهٔ انبیاء

قبل از شروعِ متنِ درس می‌خواستم یک خبرِ خوش به همفکرانِ گرامی بدهم، و آن، کاری است در مسیرِ هدفی که داشتیم و یکی از برنامه‌های بسیار سازنده و ریشه‌داری است که از آغاز آرزو می‌کردیم و همیشه در ضمنِ کار و حرف‌ها از آن یاد داشتیم، و امروز خوشبختانه آغاز می‌شود. همان طور که در کتابِ قصهٔ بچه‌ها (یک جلویش تا بی‌نهایت صفرها) گفته‌ام و اینجا هم یک مرتبه یادآوری کرده‌ام، ما[1] شش مخاطبِ مجهول داریم که با آنها تماس نداریم، یا دیگران با آنها حرف می‌زنند، یا اصلاً کسی با آنها حرف نمی‌زند.

با شش مخاطب رابطه نداریم: اول، "افکارِ عمومیِ جهان" است. دوم، "برادرانِ مسلمانِ غیرِ شیعیِ ما در دنیای اسلامی" است که از ما اطلاع ندارند، و همیشه دشمن است که بینِ ما و آنها نشسته و ما را به آنها و آنها را به ما معرفی می‌کند و در داخل، "تودهٔ روستایی"، "زنان" و "تودهٔ شهری" یا "عوامِ شهریِ" ما است که می‌بینیم چگونه مذهب‌اش را می‌گیرد و می‌فهمد و چگونه به سادگی قضاوت می‌کند و چگونه به سادگی علیهِ خودش تحریک می‌شود. و آخرین مخاطب، بچه‌ها هستند که با اینکه توی خانهٔ ما و پارهٔ تن و وارثِ ما هستند، اما نمی‌توانیم هیچ گونه رابطهٔ ذهنی با آنها برقرار کنیم و نمی‌توانیم با آنها حرف بزنیم. حساس‌ترین و بحرانی‌ترین دورهٔ بچه‌ها، بالاخص دورهٔ نوجوانی است؛ دوره‌ای که مغز به شکفتن، به حرف زدن، به استدلال، به کنجکاوی و به جستجو شروع می‌کند؛ اما ما در برابرِ آنها ساکت هستیم و هیچ نداریم به آنها بگوییم، و آنها یا هم چنان منجمد و عقده‌دار و منحط می‌مانند و یا از راه‌های دیگری که زهر در آنها وجود دارد، سیراب می‌شوند، و بعد وقتی ما می‌فهمیم که، بچهٔ ما سلامت‌اش را از دست داده. بدونِ اینکه بفهمیم، فریاد می‌کشیم، در صورتی که این فریاد را باید علیهِ خودمان می‌کشیدیم، و نه این و نه آن را مقصر بدانیم، (چرا) که ما مسئولِ نخستین‌اش هستیم.

به هر حال کاری که ما به همتِ دوستانِ آگاه، روشنفکر، گمنام و بی‌ادعا، که منفعتی و مصلحتی را در این کارها نمی‌جویند، شروع کردیم، تأسیسِ "کانونِ پرورشِ اسلامی برای نوجوانان" است (آغازِ کانونِ پرورشِ اسلامی برای کودکان و نوجوانان). برای شروعِ کار، اول، دو هفته را به طرحِ مساله در معرضِ عموم و دعوت از همهٔ کودکان برای اینکه بیایند، ببینند و مسائل برایشان طرح بشود و جوّ کاری که انشاءالله آغاز خواهد شد حس کنند، اختصاص

داده‌اند. دو هفتهٔ خاصِ کودکان و نوجوانان در ارشاد شروع می‌شود و برای اینکه این کار مَطلعِ خوبی داشته باشد، عیدِ فطر را برای شروعِ کار گذاشته‌ایم، و بعد از ظهرِ (عصرِ) عیدِ فطر این برنامه شروع خواهد شد.

برنامه، چهار گروه دارد: گروهِ کتابخانه، گروهِ نمایشگاه‌ها (عکس، اسلاید، فیلم و نمایشگاه‌های نقاشی)، گروهِ نمایش (نمایش‌های مذهبی که خودِ بچه‌ها در آن کار و بازی خواهند کرد) و گروهِ نویسندگی، تا کودکان غیر از جست و خیز، فکر کردن و فهمیدن را هم بیاموزند. البته موفقیتِ چنین کاری بستگی به نوعِ همکاری‌ای دارد که شما خواهید کرد، و کسانی که آگاهند، شعور دارند و نیازِ چنین کاری را احساس می‌کنند، خواهند آمد، همدردی خواهند کرد، گوشه‌ای از کار را خواهند گرفت، اظهار نظر خواهند کرد و مسئولیت قبول خواهند کرد. کسانی که می‌آیند و نگاه می‌کنند و بعد هم نقد می‌کنند و اگر هم هر گوشه از آن را نپسندیدند دیگر هر زحمتی و هر کاری را با همهٔ فضیلت‌هایی که دارد، انکار می‌کنند و بعد هم خوشِ شان می‌آید که چنین کشفِ بزرگی کردند که دیگران نفهمیدند و به همین میزان مسئولیتِ روشنفکرانهٔ خودشان را انجام می‌دهند، آدم‌هایی هستند که هیچ مسئولیتی ندارند و نقد و نظرِ شان هیچ ارزشی ندارد. اما آنهایی که می‌آیند و شانه به زیرِ بارِ سنگین می‌دهند و کار می‌کنند، نظرشان و سوالِ شان، انتقادشان و حتی اعتراضِ شان قابلِ قبول است و با کمالِ احترام و منّت و التماس باید از آنها خواست که انتقاد کنند، هدایت کنند و راهنمایی کنند.

در این راه، برای آغاز، ما هیچ نیرویی ـ نه مادی و نه انسانی ـ نداریم، جز همین شماها که اینجا به عنوانِ آغاز کنندگانِ چنین کاری هستید. هر کدام از شما مسئولِ بچه‌ای ـ خواهر یا برادرتان ـ از خانواده‌تان هستید که همراهِ خودتان می‌آورید، و در مسیرِ کار، مجموعاً، هم به عنوانِ مسئولِ آن کودک و هم به عنوانِ مسئولِ این برنامه‌ها باشید و کوشش کنید که اینجا برای بچهٔ خودتان جوی سالم و همچنین آموزنده درست بشود و خوراکِ فکری، احساسی، اعتقادی و ایمانی برایش فراهم کنید؛ به هر حال در چنین جوی که همه مثلِ هم فکر می‌کنیم، دیگران به شما کمک خواهند کرد، و امید هست که در چنین منجلابِ عظیمی که دنیا را فرا گرفته و می‌بینیم حتی کودکان را سالم نگاه نداشته، به اندازه‌ای که زورِ مان می‌رسد و لیاقت داریم، جزیرهٔ سالمی به وجود بیاوریم. این است که این دو هفته از اولِ عیدِ فطر شروع می‌شود، و بعد از آن، برنامه‌های دائمی و همیشگیِ خاصِ نوجوانان و کودکان (نمایشگاه‌ها،

سخنرانی‌ها، کلاس‌های تربیتِ اسلامی و همچنین اصولِ اعتقادیِ اسلامی و کلاس‌های آموزش‌های سالم) در اینجا شروع به کار خواهد کرد. اگر هر کدام از شما به‌عنوانِ کسی که احساس می‌کند در این کانون نقشِ موسس را دارد، چنین نقشی را به عهده بگیرد و به‌عنوانِ موسس و مسئولِ چنین کانونی کاری بکند و قدمی بردارد، امیدواری هست که یک کانونِ بسیار بزرگ به وجود بیاید تا این خلاءِ بزرگی که الان وجود دارد تا حدی پُر بشود.

از این جهت، کسانی که این کار را شروع کرده‌اند، از من خواسته‌اند که برای آغازِ کار به عرضِ شما برسانم که، چون ما امکاناتِ مادی نداریم ـ که جایی پولی داشته باشیم ـ تا برویم کتاب بخریم، امیدوار هستیم بعد از اینکه (این برنامه‌ها) شروع شد، کسانی که می‌بینند مفید است، کمکِ مادی و معنوی کنند. اما برای شروعِ کار و برای اینکه یک کتابخانهٔ کودک تاسیس بکنیم، دو کار کردیم: یکی اینکه تاکنون گروه‌های مختلفی که در این راه کار می‌کردند و تخصص هم داشتند و با ما وجهِ اشتراکِ فکری هم داشتند، لیستی از کتاب‌های سالم برای کودک انتخاب کردند. انتخابِ آن لیست ظاهراً کارِ ساده‌ای است، اما انتخاب یک کتاب در میانِ این همه کتاب‌های کودک که لااقل قابلِ اطمینان باشد و مضر نباشد، کارِ بسیار مشکلی است؛ به هر حال ما بی‌نهایت از آنها ممنون هستیم و امیدواریم که از کارشان استفاده کنیم و کار به نتیجه برسد. آن لیست را تهیه کرده‌ایم و فقط دنبالِ آدمِ با همت می‌گردیم که بودجهٔ بخشی از این لیست و یا همه را یکجا تامین کند، یا خودش لیست را بگیرد و برود و کتاب‌اش را بخرد، تا او یا آنها سنگِ اولِ بنای کتابخانهٔ کودک را بگذارند. ما فقط به‌عنوانِ معلم و دانشجو و کتاب‌خوان می‌توانیم این کتاب را انتخاب کنیم، و بعد کتابخانه را اداره کنیم و بعد با کودکان تماس داشته باشیم و برای آنها کتاب را انتخاب کنیم؛ به آنها (کتاب) بدهیم، از آنها (کتاب) بگیریم و سوالاتِ شان را جواب بدهیم. اما تهیهٔ کتاب و وسائلِ کتابخانه به کسانی که امکاناتِ مادی دارند، بستگی دارد، و اگر اینها به آنهایی که کارشان کارِ فکری است، کمک بکنند ـ در راهی که هر دو با هم مشترک هستند و همدرد و همراه ـ، گامی برداشته‌اند و کاری خواهد شد. اما برای اینکه ما ـ کسانی که جیب‌هایمان هم خالی است ـ در این راه شروع کننده باشیم (همیشه ما باید شروع کنیم، گرچه کارِ اصلی را مردم خواهند کرد، اما شروع کننده انتلکتوئل است)، از من خواسته‌اند که از هر کدام از شما تقاضا کنم که (وقتی) بعد از ظهرِ روزِ عیدِ فطر همراه یکی یا دو یا سه تا ـ یا هر چی ـ از بچه‌های خانواده‌تان به اینجا می‌آیید، پشتِ

یک کتاب را خودتان یا آن کودک که همراهِ تان است ـ به خصوصِ او ـ بنویسید و به کتابخانهٔ کودک اهدا کنید؛ بدین وسیله ما اولین کتابخانهٔ کودک را شروع خواهیم کرد، در حالی که دستِ مان و جیبِ مان ـ هر دو ـ خالی است. بنابراین، خواهشِ اول این است که بعد از ظهرِ روزِ عیدِ فطر برای شرکت در برنامه‌های خاصِ دو هفتهٔ کودک و دو هفتهٔ نوجوانان تشریف بیاورید. درخواستِ دوم این است که کودک یا کودکانِ خانواده‌ِ تان را به مسئولیتِ خودتان بیاورید و همراه و پا به پای او، هم به عنوانِ مسئولِ کودک و هم مسئولِ تاسیسِ چنین کانونی و آغازِ چنین برنامه‌هایی، بیایید و همچنین همان روز هر کدام از شما یا کودک یا کودکانی که همراهِ تان هست، لااقل یک یا دو یا سه ـ هر چقدر ـ کتابِ خاصِ کودک را به انتخابِ خودتان ـ که به هر حال طرزِ تفکرِ شما کاملاً مشخص است که چیست و می‌دانید که برای بچه چه (کتابی) خوب است ـ انتخاب کنید تا خودِ آن بچه به عنوانِ موسسِ کتابخانه، آن کتاب را به کتابخانهٔ خودش اهداء کند.

روزِ دوشنبهٔ همین هفته، در تالارِ زیرِ حسینیهٔ ارشاد، مسئولینِ برنامه‌های خاصِ کودکان و نوجوانان و مسئولینِ موقتِ کار (البته بعد که کار شروع شد، استعدادها کشف خواهد شد و انشاءالله از آنها مسئولینِ دائم انتخاب خواهند شد) و کسانی که این برنامه‌ها را شروع کردند، در خدمتِ شما خواهند بود. هر کس از خانم‌ها و آقایان ـ یا آقایان و خانم‌ها! ـ به هر شکلی ـ مادی، معنوی، درسی، هنری ، فکری و... ـ که دوست دارند و داوطلبند تا برای انجامِ برنامه‌های این دو هفته یا برای انجام برنامه‌های بعد از این دو هفته که برنامه‌های دائمیِ آموزشی و تبلیغیِ ما در سطحِ کودکان و نوجوانان خواهد بود، کاری یا خدمتی بکنند (هر کاری که از دستِ شان بر می‌آید و هر گونه کمکی که می‌توانند بدهند و هر گونه مسئولیتی که می‌توانند قبول کنند و حتی هر گونه پیشنهادی یا نظرِ انتقادی یا اصلاحی‌ای که دارند)، روزِ دوشنبه ساعتِ هفتِ بعد از ظهر، بعد از افطار، تشریف بیاورند و با آنها بنشینند و صحبت کنند، آنها را یاری کنند و با آنها همفکری کنند و به هر حال به این کار کمک کنند. این خبری بود که می‌خواستم خدمتِ شما عرض کنم.

من می‌خواهم به‌عنوانِ یک مسالهٔ کلی عرض کنم که، تنها و تنها مسئولیتی که ما در قبالِ ماجراهایی که به وجود می‌آورند، در قبال سختی‌ها، در قبالِ دشواری‌ها، در قبالِ خطرها و در قبالِ همهٔ آن چیزی که وجود دارد و باید وجود داشته باشد، (داریم، اینست که) ناگزیر از تحملِ آنها هستیم، (زیرا) هیچ تفکری و هیچ اندیشهٔ نوی وجود نداشته که همهٔ سختی‌ها و دشواری‌ها، ظلم‌ها، بی‌انصافی‌ها، اجحاف‌ها، تهمت‌ها، مسخره بازی‌ها و مسخره کردن‌ها را تحمل نکند و اینها در پیرامون‌اش به وجود نیاید، منتهی کسانی که لیاقتِ این را دارند که چنین مسئولیت‌ای را انجام بدهند، همه را تحمل و صبر ـ به همان معنای اسلامی‌اش ـ خواهند کرد و به موفقیت مومن خواهند بود و در این راه به هر قیمتی، ولو مرگ هم شده، گامی پس نخواهند نشست.

این را من به‌عنوانِ یک فرد و به‌عنوانِ یک موسسه نمی‌گویم، (چون) آنچه را که ما از آن یاد می‌کنیم نه حسینیهٔ ارشاد و نه شخصِ من و یا افرادی (مثلِ) من است، بلکه یک "جریان"، یک "حقیقت" و یک "تولد" است. جامعه نیز مانندِ انسان و مانندِ هر موجودِ دیگر، در حالِ معمول و رکود، آرام و بی‌دردِ سر و منجمد است، اما وقتی که حرکت و حیات در آن ایجاد می‌شود، "نبض‌اش به زدن" و "تن‌اش به رشد" و "پایش به رفتن" آغاز می‌کند، و خود به خود در این متنِ منجمدِ فرسودهٔ پیر، مسالهٔ تولد و مسالهٔ ایجادِ یک نسلِ تازه، فکرِ تازه، روحِ تازه و یک حرکتِ تازه به وجود می‌آید: "تولد"! جامعه نیز آبستن می‌شود و جنین می‌بندد و باید سال‌های بارداری و سختی، و بعد، دردِ تولد و همهٔ رنج‌ها و سختی‌ها و ناله‌ها و گریه‌های خاصِ تولد را تحمل کند؛ این دردها مژدهٔ بزرگی است؛ رنج‌ها و گریستن‌هایی است که نشانهٔ موفقیت و حیات است، نشانهٔ این است که آنچه را که همیشه دلهره داشتیم که شاید به‌وجود نیاید و وقتی به وجود می‌آمد، دلهره داشتیم که شاید متولد نشود و در جَنین و در نطفه خفه‌اش کنند، دارد متولد می‌شود.

دیگر مسالهٔ فرد و مسالهٔ یک "جا" ارزش ندارد، اگر بتوانند دَرِ اینجا را ببندند، اشتباهِ بزرگی کرده‌اند، چون خیال می‌کنند که این فکر و این حرکت مربوط به این چهار دیواری و مربوط به ساختمان است؛ این، ارزیابیِ بسیار غلطی است، (زیرا) اگر این چهار دیواری بسته شود، مطمئناً مشیتِ الهی و قانونِ ناموسِ خلقت که بر جامعه‌ها و بر تاریخ نیز حاکم است، به ما این مژده را می‌دهد و این درس را می‌آموزد که آنچه که در این چهار دیواری محبوس است، در تمام و سراسرِ اندامِ جامعه منتشر می‌شود و آن وقت هر خانه‌ای و هر دلـی "حسینیه"ای و "ارشاد"ی خواهد شد.

بحمدالله این کلاس دیگر از صورتِ کلاس خارج شده، و من می‌بینم که فرد فردِ شما در احساسِ مسئولیت و ارزیابی و دقتِ کار، چنان آگاه و روشن و متعهد می‌باشید که من از شما می‌آموزم، در حالی که همیشه من (به شما) می‌آموختم و معلم بودم و این، مسلماً انسان را امیدوار می‌کند که علی رغمِ همهٔ دشواری‌ها و علی رغمِ اینکه این امتِ کوچک ضعیف است و قدرت‌ها قوی و مجهز به همه چیز، در عینِ حال: **"فاصبر ان وعدالله حق و لا یستخفنک الذین لایوقنون"** (تحمل کن، وعدهٔ خداوند راست است، آنان که یقین ندارند تو را سبک و ضعیف و به‌زانو درآمده و نومید نکنند): **"فاصبر ان وعدالله حق و لا یستخفنک الذین لایوقنون"**.

پیش از هجرت، در سیزده سالِ بعثت، سورهٔ **"والعصر"** شعارِ مسلمان‌ها که در چنان تعصب‌ها، دشواری‌ها، تهمت‌ها، مسخره‌ها، توطئه‌ها و شکنجه‌ها رنج می‌بردند، بود.

اتکاءِ به زمان و اعتقاد به حرکتِ زمان در مردمِ آگاه و مسئول، این ایمان را به وجود می‌آوَرَد و این یقین را به آنها می‌دهد که این فکر علی رغمِ وضعِ کنونی‌اش رو به پیش است و روزگار و زمان و تاریخ و حرکتِ جبری و علمیِ تاریخ ـ که مشیتِ الهی است ـ پیروزیِ حق و این فکر را و شکستِ باطل و جهل را تضمین می‌کند.

"والعصر"، (یعنی) زمان، و زمان بزرگترین نعمتی است که خداوند به ما داده، و باید بر آن تکیه کرد، و حرکتِ زمان و حرکتِ تاریخ را کشف کرد و در مسیرش حرکت کرد: **"والعصر، ان الانسان لفی خسر"** (همهٔ انسان‌ها در زیانکاری هستند). **"و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر"**، دو شعاری بود که رابطهٔ مسلمان‌های زیرِ شکنجهٔ دورهٔ سختی و دورهٔ پریشانیِ سیزده سالِ بعد از بعثت و پیش از هجرت و آغازِ قدرت و پیروزی را تعیین می‌کرد. (مسلمان‌ها) به هم که می‌رسیدند به جای احول پرسی‌های مبتذل (هوا چه جور است،...* به هم آمده یا نه، کسالتِ تان رفع شده یا نه، بادِ نقرس در رفته یا نه، و امثالِ این حرف‌ها!) و به جای تهمت به این و تهمت به آن و غیبت و بدگویی و مسائلِ شخصی و نشخوار کردنِ مسائلِ روزمره و...، شعارِ حق و صبر و یا صبر و حق را دائماً به هم توصیه می‌کردند، و به هم دل می‌دادند و به هم تکیه می‌کردند و از هم الهام می‌گرفتند.

و بدین ترتیب کسانی که امکاناتِ شان از ما نیز کمتر بود و در محیطی (بودند) که امکانِ بیداری، آگاهیِ عمومی، وسائلِ ارتباطِ عمومی، ارتباطِ تبلیغی و فکری بسیار کمتر بود، در (مدتِ) سیزده سال ـ که زیاد نیست ـ و در چنان روزگاری، توانستند در یک نسل چنان انقلابِ بزرگی، که سرنوشتِ تاریخ را عوض کرد، به وجود بیاورند؛ تمدن‌ها را در خود ذوب کنند و تمدنِ دیگری بسازند.

الان همان کتاب در پیشِ ما هست؛ گر چه آن پیام آور نیست، اما پیام‌اش هست و پیام برای ما مسئولیت آور است. این است که من درسِ تاریخ را از این مرحله به بعد از خودِ قرآن می‌گیرم، و تصمیم گرفتم که از این پس تمامِ مطالعات‌ام را روی قرآن متمرکز کنم. و اینکه تاکنون می‌دیدید که مباحثِ گوناگون را در زمینه‌های مختلف مطرح می‌کردم و از استناد و استشهاد به قرآن خیلی استفاده نمی‌کردم، به دو علت بود: یکی به دلیلِ اینکه اساساً اول (باید) خودِ "فکر کردن"، خودِ "مستقل و منطقی اندیشیدن" و "اندیشهٔ بدونِ استناد به نقلِ قول" ـ نه اندیشهٔ نقلی ـ، شروع بشود؛[۲] یکی هم بیشتر به این دلیل که وقتی من، به‌عنوانِ آدمی که پژوهشگرِ ساده و اهلِ کتاب و مطالعه است، یک مسالهٔ نظری و یک مسالهٔ علمی را مطرح می‌کنم، و مسلماً آنچه که به‌نظرِ من می‌رسد و آنچه که نتیجه‌گیری می‌کنم و آنچه که دلیل می‌آورم، پورسانتاژی از اشتباه دارد (یک درصد یا ده، بیست، سی، چهل و یا پنجاه درصد). بنابراین هیچ نظریه‌ای از طرفِ من و یا امثالِ من (به شکلِ) "این است و جز این نیست"، وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. آنچه که ما بدان معتقد و مطمئن هستیم، اینست که همواره در تلاشِ "بهتر فهمیدن و درست فهمیدن" می‌باشیم و برای این کار از هر کسی استمداد می‌کنیم، و حتی دشمن و حتی دشنام نیز ما را در این راه کمک خواهد کرد و می‌کند، و می‌بینیم.

برای اینست که وقتی من یک تز و یک نظریهٔ علمی را استنباط می‌کنم، یا اینکه از مکتبی نقل می‌کنم و به آن معتقدم، اگر از یک سورهٔ بزرگ در خودِ قرآن یک آیه را بردارم و زیرِ آن مطلب بنویسم و به آن استناد کنم، این، استخدامِ قرآن در راهِ اثباتِ فکرِ خودم است و قرآن همیشه قربانیِ چنین روشِ تحقیق و یا روشِ تبلیغ‌ای شده است. همیشه قرآن برای اینکه فرمایشاتِ ما را ـ هر چه باشد ـ اثبات بکند، ابزار بوده! هیچ وقت کسی ـ مذهبی یا غیرِ مذهبی، علمی یا ادبی ـ نبوده که همه چیز را، همهٔ ذهنیات‌اش را و همهٔ معلومات‌اش را دور بریزد و با یک ذهنِ شسته از آراءِ قبلی (رأی، نه عقل؛

همهٔ اینها را قره‌قاطی کرده‌اند!) (واردِ قرآن شود).

همان‌طور که گفتم، حدیثی است که می‌فرماید: "هر کس قرآن را به رأیِ خودش تفسیر کند، جایگاه‌اش در آتش است". این "رأی" را "عقل" گفتند، یعنی هر کس به عقلِ خودش قرآن را تفسیر کند! پس با چه تفسیر کنیم؟ با بی‌عقلی تفسیر کنیم؟! چنان که می‌کنیم!! راهی جز عقل (برای) فهمیدن و تفسیر کردن و درست فهمیدن و شناختنِ حقیقت، قول، نقلِ قول، آیه یا روایت نداریم. بعد می‌گویند، نه، مقصودِ ما این است که زیرِ هر آیه‌ای روایتی از امام بیاوریم! آقا مگر نباید همین روایت را با عقل انتخاب کنیم؟! مگر عقلِ ما نباید همان روایتی را که تفسیرِ این آیه است، انتخاب کند، بفهمد، زیرِ این آیه بیاورد و بفهمد که این معنیِ این آیه است؟! هر چه روایت و هر چه آیه هم سرِ آدمِ بی‌عقل بریزی که دیگر فایده ندارد! **"ولا تسمع الصم الدّعا"** (آدمِ کَر را که نمی‌توانی "فریاد بشنوانی")، به خصوص که: **"اذا ولوا مدبرین"**، وقتی همین آدمِ گُنگ و کَر ـ که اصلاً بانگ و ندا را نمی‌فهمد و نمی‌شنود ـ اوقات‌اش هم تلخ باشد، عصبانی هم باشد، بیزار هم باشد، فرار هم بکند و پشت هم بکند، دیگر خودِ پیغمبر هم نمی‌تواند به او بشنواند!

پس مساله این است که نباید قرآن را به رأی تفسیر کنیم. رأی یعنی چه؟ یعنی عقاید و افکارِ قبلیِ‌مان. اول به فلان نظریهٔ علمی، فیزیکی، شیمیایی، فقهی، مذهبی و فرقه‌ای معتقدیم؛ بعد می‌رویم در قرآن دنبالِ اثباتِ عقیده و رأیِ قبلیِ‌مان می‌گردیم. این است که می‌بینیم شیعه دنبالِ قرآن می‌رود، شیعه در می‌آید؛ سنی می‌رود، سنی در می‌آید؛ ناصبی می‌رود، ناصبی در می‌آید؛ وهابی می‌رود، وهابی در می‌آید؛ جبری می‌رود، جبری در می‌آید؛ اختیاری می‌رود، اختیاری در می‌آید؛ پس قرآن چکار می‌کند؟! اینها آراء است، و اینها تفسیرِ به رأی است. پس چگونه باشیم؟ عقلی شسته از همهٔ آراءِ قبلی و از همهٔ عقیده‌های قبلی که وراثت یا... به ما تحمیل کرده. به عنوانِ یک ذهنِ ورزیده، هوشیار، با بینشِ منطق و عقلی، قدرتمند و بیدار و معنی شکاف، اما بی‌تعصب و تعهدِ اثباتِ یک نظریهٔ قبلی، برود و از خودِ قرآن در بیاورد و ببیند که چیست. بدین ترتیب من الان می‌خواهم به فلسفهٔ تاریخِ اسلامی برسم.

روشِ هر کس، در هر رشته‌ای که کار می‌کند، اینست که روی مطالعاتِ گوناگونی که از فلسفه‌های تاریخ، از علومِ مختلف، از روایات، از مطالعهٔ ادیان، از مکتب‌های مختلف و همچنین از اطلاعاتِ اسلامی دارد، "فلسفهٔ تاریخ"ی را برای خودش تدوین می‌کند که (مثلاً) "در اسلام، فلسفهٔ تاریخ این است"، و

بعد به بعضی از آیاتِ قرآن که به دردِ کارش می‌خورد، استناد می‌کند (آن هم نه یک سوره؛ آیا شما دیده‌اید که یکی برای (اثباتِ) نظریه‌ای به یک سوره استناد و استشهاد کند؟ هیچ کس، همیشه یک آیه یا نصفِ آیه و یا دو آیهٔ پشتِ سر هم است). خودِ ما می‌بینیم که اگر از کتابی یا از فصلی از کتابی یک جمله را در آورم و نقل کنم و بعد به مردم بگویم که نظریهٔ نویسندهٔ این کتاب این است، تا چه حد می‌تواند انحرافی و دروغین باشد و حتی ضدِ نظرِ نویسنده باشد. این نوع سوءاستفاده کردن، یک نوع دروغ گفتن و یک نوع عوام فریفتن است؛ به خصوص اگر کتابی مثلِ قرآن باشد که رابطهٔ آیات و کلمات، رابطهٔ علمی است، و درست مثلِ رابطهٔ اشیاء در عالم است. این است که یک آیه را در آوردن، و برای اثباتِ نظریهٔ یک نویسنده و یا یک محقق، به آن استناد کردن کاری است که من هیچ وقت دوست نداشتم، مگر اینکه یک مسالهٔ کاملاً روشن و بدیهی باشد. این است که من در اینجا نمی‌آیم برای شما فلسفهٔ تاریخ‌ای را به نامِ "فلسفهٔ تاریخِ اسلامی" تدوین کنم، و بعد هر جا که روایتی و آیه‌ای به دردم خورد، جا به جا، مثلِ نگینِ انگشتر بنشانم و تزیین کنم و یک متنِ مقدس و قابلِ قبول را ـ که این همه آیهٔ قرآن و این همه روایت در آن آوردیم و زدیم! ـ به خوردِ مردم بدهم؛ بلکه برای این کار از مسائلی که تاکنون بیش و کم در اینجا مطرح شده، (استفاده می‌کنم): اطلاعاتی که از فلسفهٔ تاریخ و مکتب‌های مختلفِ فلسفهٔ تاریخ داریم، شناختی که نسبت به نقشِ انسان در مسئولیتِ تاریخ، و (نسبت به) عواملِ مادی، اقتصادی، انسانی، روانشناسی، جغرافیایی، تولیدی، ابزاری، فکری، تکنولوژیک، علمی، اقلیمی و نژادی در حرکتِ تاریخ، پیدا کرده‌ایم و همچنین عوامل یا عاملی که در آنچه حرکتِ تاریخ و تحولِ اقوام را در تاریخ به وجود می‌آورد، مسئولیت زاست و همچنین علل یا علت العللِ همهٔ سرنوشت‌هایی که ملت‌ها دچارش می‌شوند، و اینکه انسان تا چه حد مسئولِ سرنوشتِ (خویش است) و در حرکتِ تاریخ و جبرِ تاریخ دخالت دارد، و آیا این "انسان"، چنان که فاشیست‌ها می‌گویند، قهرمانان هستند؟ آیا به طورِ کلی مردم هستند؟ آیا پیغمبران هستند؟ و آیا زمامداران و قدرتمندان و کسانی که بر زر و زورِ یک جامعه حکومت می‌رانند، مسئولِ حرکات و تحولاتِ تاریخ هستند؟ و آیا اصلاً انسان نقشی در حرکتِ تاریخی و جبرِ تاریخی ندارد و جبرِ تاریخ مثلِ حرکت‌های فیزیکی و شیمیایی و بیولوژیک معلولِ قوانینِ علمی و جبریِ مادی است، و انسان نیز بازیچه‌ای است معلولِ مطلق؟

هیچ کدام از آنچه را که تاکنون مطرح شده به‌عنوانِ رأیِ خودتان نگیرید، بلکه به‌عنوانِ آگاهیِ خودتان بگیرید، عقلِ تان را از همه چیز آزاد کنید، اما عقلی که با همهٔ این دانش‌ها و دانستنی‌ها مجهز است و با شناخت و فکری که داشته و با همهٔ مطالعه‌هایی که تاکنون روی ایدئولوژی‌ها، فلسفه‌ها، فلسفهٔ تاریخ و...، کرده، به بینشِ آگاهانهٔ علمی و کشفِ محتوای حقیقیِ کلام و نیز تحلیلِ علمی و فلسفی و فکریِ مسائلی که در قرآن از جامعه، از تاریخ و از انسان مطرح شده، (رسیده است). بنابراین دستِ خالی (ولی با) یک عقلِ آزاد، یک بینشِ آگاه و یک اندوختهٔ علمی به این شکل، اما بی‌تعصب و بی‌اعتقاد و تعهد به اینکه قبلاً هیچ عقیده‌ای را همراه داشته باشیم و برای اثباتِ آن عقیده، قرآن را استحدام کنیم، برویم و هر چه را که به‌عنوانِ رأی گرفتیم، برداریم و با آن زندگی کنیم.

برای این کار، گرچه فرصت نیست، ولی من با سرعت سورهٔ انبیاء را می‌خوانم. یک بخشِ بسیار بزرگِ قرآن، تاریخ است (بزرگترین بخش‌اش تاریخ است). این است که من از شما خواهش می‌کنم ـ چون می‌بینید که نه فرصت هست و نه لازم است ـ که وقتی از امروز به‌عنوانِ سر فصلی از روشِ تدریس با قرآن شروع کردیم، دیگر رابطهٔ معلم و شاگردی را فراموش کنیم و کنار بگذاریم و خودمان را یکی یکی به‌عنوانِ یک معلم و یک مبلغ بسازیم. اگر این فکر در چنین دشواری‌ها و سختی‌هایی یارانی داشته باشد، و اگر خداوند برای آنچه که عشقِ ما و آرزوی ما و همهٔ ایده‌آل‌های ما است، همدردانی و یارانی فرستاده باشد، شماها هستید و جز شما، هیچ کس را نداریم، و البته این، به‌عنوانِ "بی‌کسی" نیست بلکه به‌عنوانِ "رَجَزی" است که من می‌خوانم و "فخری" است که دارم. اما وقتی هر کدام از شما، سختی‌ها و دشواری‌ها و تاریکی‌ها را می‌بینید باید به تعهدِ بیشتر تن بدهید و بیشتر از "زندگیِ فردی" و از "ایده‌آل‌ها و لذت‌های شخصی" و از "پرداختن به آینده"، "به خود" به "زندگیِ خود"، به "تامینِ نیازهای خود"، و حتی به "حق‌های خود" (به آنچه که خدا، قرآن، عقل، منطق و همه چیز برای شما جایز کرده است) (بگذرید)؛ چون آدمِ مسئول هستید و هر کدام باید "وراثتِ نبوتی" و "وراثتِ رسالتی" را به دوش بکشید، که اسلام می‌گوید: "آگاهانِ امتِ من، وارثانِ پیامبران‌اند". به همان میزان که آگاهیِ اجتماعی و مسئولیتِ فکریِ جامعه و هدایتِ اسلامیِ متنِ جامعه به دوشِ کسانی است که می‌فهمند، به همان میزان باید حتی از حقوقِ انسانی و شرعی و منطقی و طبیعی و جایزِ خود برای حقِ

مردم ـ که می‌بینید چگونه در خطر است و چگونه پایمال می‌شود ـ ، صرفِ نظر کنند.

برای این کار من دیگر به هیچ وجه به این شکل درس نخواهم داد که، درس را اول مقدمه چینی کنم و بعد همهٔ اصولِ آن را بگویم و بعد نتیجه گیری کنم، بلکه من در گروهِ تحقیقی که دسته جمعی با هم کار می‌کنند و تحقیق می‌کنند، در بینِ شما خواهم بود. از این نظر من مثلِ کلاس از اول تا آخرِ فلسفهٔ تاریخ را، مانندِ فلسفه‌های تاریخِ دیگری که گفتم، تدریس نمی‌کنم، بلکه برای فلسفهٔ تاریخ فقط چند تا ایده به شما می‌دهم که فلسفهٔ تاریخِ اسلام را استخراج بکنید (لطفاً آن چند تا ایده را یادداشت کنید، خیلی ساده است و جز این راهی برای تحقیق نداریم). برای اینکه فلسفهٔ تاریخِ اسلامی را (که بی‌نهایت مهم است، و چون فلسفهٔ تاریخ بینشِ جدیدی است، اصلاً به آن پرداخته نشده است) در قرآن یافت، باید اول دستِ خالی به سراغِ قرآن رفت.

این را یادآوری می‌کنم که کسی می‌تواند اسلام شناسی [۳] را در قرنِ بیستم و اسلام را در قلهٔ همهٔ ایدئولوژی‌ها و اندیشه‌های حاکم به ذهنِ قرنِ بیستم مطرح بکند (که از علمِ امروز بگذرد). اسلامِ پایین‌تر از ایدئولوژی‌های قرنِ بیستم، رفتنی است. اسلامِ مادونِ علم، مادونِ ایدئولوژی، مادونِ سوسیالیسم، مادونِ فلسفهٔ علمیِ تاریخ و مادونِ اِگْزیسْتانْسیالیسم، رفتنی است و نمی‌توان آن را نگه داشت. اسلامِ راستین و تشیعِ نخستین، هم چنان که در "قرنِ ما در جستجوی علی" گفتم، یک ایدئولوژیِ ماوراءِ علم است، یعنی باید به علم برسیم و بعد از علم، اسلام را بگیریم، نه اینکه چون ذهنِ منجمد و منحطِ خودمان علم را نمی‌تواند بفهمد و به مرحلهٔ علمی نرسیده، اسلام را به عنوانِ یک داروی تخدیری و جبرانِ جهلِ خود بگیرد. از علم رد بشوید و آنچه را که علم پاسخِ تان نمی‌دهد، در اسلام بجویید. به ایدئولوژی‌های بسیار مدرن، علمی و بسیار مترقی، برسیم، بیاموزیم و بفهمیم، و بعد از آنها رد بشویم، و آنچه را که دیگر ایدئولوژی‌ها ندارند و کم می‌آورند، در اسلام بجوییم. و همچنین تشیع، امروز فقط به عنوانِ یک محبتِ موروثی یا تنها به شکلِ مجموعه‌ای از فُرم‌ها و قالب‌ها، در سطحِ روشنفکران و در سطحِ ماجراهای فکری و اعتقادی و ایدئولوژیک و اجتماعیِ جهانِ امروز قابلِ طرح نیست. تشیعِ علی، تشیعِ دورهٔ بعد از صفویه و پاسخگوی نیازهای دورهٔ صفویه تا یک و دو قرنِ بعد از صفویه نیست، تشیعِ علی تشیعی است که هر روز که بر تحولِ فکریِ زمان و تکاملِ معنویتِ انسان و بر درکِ معنی یابِ انسان و همچنین بر دردهای انسان و بر نیاز و عطش و تشنگیِ انسان می‌گذرد، شکوفاتر و حضورش در همهٔ

جهان و در وجدانِ انسان قوی‌تر می‌شود. مکتبی که او (علی) گذاشت، و راهی که او و فرزندان و وارثان‌اش و همچنین ادامه دهنده گانِ مسیرِ تاریخ‌اش انتخاب کردند، راهی است که اگر این راه در سطحِ جهان درست شناخته شود، همهٔ روشنفکرانِ آزادی خواه و عدالت خواهی که اکنون برای نیکی و برای کمال و برای زیبایی‌های انسانی و برای عظمت‌ها و تکاملِ بشری و برای برابری و برادری و برای مبارزه با منکرِ استعمار و استثمار و تبعیض و جهل و جور می‌جنگند و مبارزه می‌کنند، آن را انتخاب خواهند کرد و احساس خواهند کرد که راهی را که آرزو داشتند، چندان با این راه دور نیست: این، تشیعی است که از مارکسیسم بالاتر است؛ آن فلسفهٔ خلقتی که در قرآن هست، از اومانیسم بالاتر است؛ این مسالهٔ مسئولیتِ انسان که در قصهٔ آدم در قرآن و در اسلام مطرح است، از اگزیستانسیالیسمِ "هایدگر" و "سارتر" و "کی یر که گارد" و امثالِ اینها بالاتر است؛ ما دنبالِ آن هستیم. این است که اسلام برای ما بعد از مثلثِ "اگزیستانسیالیسم ـ سوسیالیسم ـ عرفان" مطرح است، برای ما اسلام و تشیعِ بالاتر از این سه بُعد، که سه قلهٔ بلندِ تفکر و احساسِ انسانِ امروز در طولِ تاریخ است، مطرح است، و پایین‌تر از این، ستم به انسان و ستم به خودِ ماست؛ (در این صورت) به این حقیقتِ بزرگ که تلقیِ مترقیانه و حق پرستانه و مردمی (یعنی خدایی) از اسلام است ـ که اسم‌اش تشیع است ـ ، ستم کرده‌ایم.

باید عرفان [۴] را، به اضافهٔ اگزیستانسیالیسمی که امروز در دنیا مطرح و در اوج‌اش "اگزیستانسیالیسمِ" هایدگر است، به اضافهٔ سوسیالیسم، به عنوانِ یک ایدئولوژی و یک نظامِ اقتصادی و اجتماعی ـ هر سه را ـ گرفت و بعد رها کرد و به اسلام رسید.

فلسفهٔ تاریخ را، به عنوانِ اینکه انسان در فلسفهٔ تاریخ چه نقشی دارد، از سورهٔ انبیاء می‌فهمیم و استمداد می‌کنیم. اگر می‌آمدم همهٔ قرآن را می‌گرفتم و همهٔ آیاتی که مربوط به گذشته و زمانِ گذشته و امت‌ها و مسئولیت‌ها است، جمع می‌کردم، شاید از لحاظِ درسی خیلی بهتر بود؛ ولی درس برای من مهم نیست؛ آنچه که من به عنوانِ معلومات و نظریاتِ تازه می‌دهم، مهم نیست؛ آنچه که مهم‌تر است، "روشِ کار" و "بینش" است. به جای اینکه تکه تکه قرآن را از گوشه و کنار بگیریم و مونتاژ کنیم و برای خودمان متنی درست کنیم، بگذارید به ما آن تکه‌ای که به شکلِ طبیعی یک پیکرهٔ سالم و هماهنگ و زنده هست، چیز بیاموزد.

من به سرعت از سورهٔ انبیاء رد می‌شوم و نمی‌توانم روی تکه تکه‌های آن تکیه بکنم و فقط این را عرض کنم که، نمی‌گویم که اگر قرآن را همین طور باز کنیم و بخوانیم، می‌فهمیم؛ ولی می‌گویم که اگر ما ـ که الان در این قرن هستیم و کتاب‌های فلسفی، هنری، اجتماعی، ادبی و علمی می‌خوانیم ـ کوشش بکنیم و بخواهیم و استمرار داشته باشیم و دائماً با این زبان آشنا باشیم، می‌توانیم قرآن را بفهمیم. عده‌ای مبارزه کردند تا قرآن را کنار بگذارند، و عده‌ای با رندیِ دشمنانهٔ بزرگی نسبت به قرآن، به این شکل آن را کنار گذاشتند که گفتند، "ما نمی‌توانیم این کتاب را بفهمیم! از بس این کتاب عمیق است و هر کدام (از آیه‌ها) اسرارِ مخصوصی است و... که باید بعدها روشن بشود، آن هم نه به وسیلهٔ انسان؛ انسان نمی‌تواند بفهمد، پس آن را کنار بگذاریم"! چه یکی را به زور از جایی دور کنند، چه به حُرمت![۵] چه فرقی می‌کند؟! (فقط خیلی‌ها) نمی‌فهمند که قرآن را کنار گذاشتند، (چون) می‌بینند که همه جا با خط‌های عجیب هست: این همه آنها را جلدهای قشنگ با تذهیب‌های عجیب کرده‌اند که هر جلدش امروز یک میلیون تومان قیمت دارد! آن وقت می‌بینید که مصرف‌هایش چطوری است: لای قرآن نباید باز بشود، تفکر در آن حرام است، ولی هر کارِ دیگر جایز است.![۶]

سورهٔ انبیاء نقشِ انبیاء را در تاریخ نقل می‌کند که نقشی به عنوانِ علت نیست، و این خیلی عجیب است. انبیاء یعنی برجسته‌ترین انسان‌هایی که به وسیلهٔ تاریخ، ناموسِ تاریخ و خداوند انتخاب شده‌اند؛ همان که فلسفهٔ تاریخِ فاشیسم می‌گوید، "الیت" (e'lite)، یعنی زُبده‌ها و برگزیده‌ها، و آنچه که به نامِ ذریهٔ برتر در میانِ انسان‌ها وجود دارد. از طرفی چنین کسانی که به سلاحِ وحی (اتصال به مبدأ الهی، به ارادهٔ خداوند و به آن علمِ ازلی) مجهز هستند، که هیچ انسانِ دیگری ندارد، مسئولیتِ مستقیمِ حرکتِ تاریخ را ندارند، و فقط و فقط مسئولیتِ "ابلاغ"، "آگاهی دادن" و مسئولیتِ "پیام رساندن" را دارند. پس مسئول کیست؟ تمامِ سورهٔ انبیاء نشان می‌دهد که مردم با پیام چه رابطه‌هایی داشتند: پیام ـ مردم، مردم ـ پیام، جز این دو کلمه چیزِ دیگر اینجا تکرار نمی‌شود و از اینجاست که باید فلسفهٔ تاریخ را آن چنان که قرآن می‌آموزد، آموخت و البته اگر آنچه را که در مکتب‌های دیگر به نامِ فلسفهٔ تاریخ مطرح شده، بدانیم، آن وقت دامنهٔ ارزش‌های علمی آن را می‌توانیم حفظ کنیم و گرنه به صورتِ چیزهای منجمد و محدود از ذهنِ مان می‌گذرد و رد می‌شود.

بسم الله الرحمن الرحیم، اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون: حسابِ انسان‌ها و حسابِ مردم (از اول با مردم شروع می‌کند) نزدیک شده، اما اینها در غفلت و نادانیِ شان روی از حساب و روی از حق و روی از پیام بر می‌گردانند، در حالی که آنچه که پیام از آن سخن می‌گفت، نزدیک است، (ولی) هنوز بیدار نشده‌اند. **مایاتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه و هم یلعبون**، عجیب است که پیام را، آن رسالت را، آن کتاب را و حتی خودِ پیغمبر را "**ذکر**" می‌نامد، یعنی: مسئولیت، مسئولیتِ خودِ شماست؛ در عمقِ فطرتِ تان مسئولیت نهفته است؛ نباید انتظار داشته باشید که همهٔ مایه‌ها، آگاهی‌ها، علم‌ها و حقیقت‌ها و هر چه را می‌خواهید و به آن احتیاج دارید، پیغمبر و حتی خدا به شما بدهد، (زیرا) خدا قبلاً آنها را در فطرتِ شما نهاده است. بنابراین منتظرِ کی باشیم؟ منتظرِ خودتان، و چه کنیم و از کجا کشف و استخراج کنیم؟ از خودتان، اما فراموش کرده‌اید، زندگی به شما نِسیان و اغفال داده و نسبت به خودتان بی‌ایمان شده‌اید، ابزارِ دستِ پوچی‌ها و پستی‌ها و یا پرستندهٔ تباهی‌ها و بت‌های گوشتی، سنگی، خاکی و روحیِ زشت و عاجز و ناتوان شده‌اید.

پیغمبر با کتاب و رسالت می‌آید تا فقط یادآوری کند که "آدم، تو که هستی؟"؛ همان یادآوری و اشاره‌هایی که به بودا شد، و یک شاهزادهٔ نازپَروَردهٔ پوچ را به "بودا" تبدیل کرد؛ همان (یادآوری‌ای) که یقهٔ ابراهیم اَدْهَم را (شاهزاده‌ای که شب و روز به شکار می‌رفت و لذت می‌برد و عربده می‌کشید) یک مرتبه در وسطِ راه گرفت که: "تو را برای چنین کاری ساخته‌اند؟!" و همان یادآوری و پیامی که غزالی را بَرافروخت، و همان پیام و یادآوری‌ای که آدمی مثلِ ناصر خسرو، مداحِ سلاطینِ غزنوی را به مداحِ حقیقتی تبدیل کرد که از آن دم زدن همراه با نابود شدن بود؛ و (همان که) سنایی غزنوی، مداحِ ابراهیم غزنوی[۷] را یک مرتبه دگرگون کرد. (یا مثلاً) "شمس": یک جرقه. هیچ کدام از این یادآوری‌ها چیزی به اینها ندادند؛ فقط و فقط یک تلنگر به روحِ شان و یک کبریت به این بنزینِ درونِ شان زدند و به این انفجارِ در بند کشیدهٔ درونِ هر کسی یک شعله انداختند، و یک انفجار ایجاد کردند.

پیامبران فقط "**ذکر**" می‌دهند: یادآوریِ انسان، انسان را، و این کافی است. حتی خودِ پیغمبر اسم‌اش نه تنها "**مُذَکَّر**": است (**انما انت مذکر**) بلکه "**ذکراً**" هم نام دارد: "**ذکراً رسولا**" (به پیغمبر می‌گوید)، یعنی یک انسان و کسی که پیام و حق همراه دارد، نَفْسِ "**ذِکر**" است.

اقترب [۸] **للناس حسابهم و هم فی غفله معرضون** (آیه ۱): برای مردم حسابِ شان (جایی که حق و باطل تصفیه می‌شود، و همه چیز تحقق پیدا می کند) نزدیک است، اما مردم در نادانی و غفلتِ خویش هم چنان روی گردانند. خیال می کنند اگر پشتِ شان را بکنند، نمی‌بینند، و خیال می کنند که اگر در مسیرِ خلاف حرکت کنند، دیرتر به مقصد می‌رسند. تاریخ تِرَنی است که همه را به آنجا که خداوند تعیین کرده، خواهد رساند، حالا تو در این واگنِ تِرَن برخلافِ سیرِ تِرَن بدو! اما با دیگران سرِ وقت در ایستگاه فرود خواهید آمد: **اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون**. اختیارِ انسان فقط این است که جبرِ تاریخ را کشف کند، همراه‌اش حرکت کند و خودش را نجات بدهد، یا در برابرش بایستد و خودش را نابود کند و این من هستم که اختیارِ سرنوشت‌ام دستم است. تاریخ و زمان، آن چنان که خداوند تعیین کرده، همچون حرکتِ طبیعت، در مسیرِ خودشان حرکت می کنند.

ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه و هم یلعبون (آیه ۲): از جانبِ خداوندِشان هیچ پیامی، یادی، یادآوری‌ای، ذکری نو ـ یک پدیدهٔ نو و نوین، نه از ارثی‌های تکراریِ طبقِ معمولِ سنواتی! ـ ، یک حرفِ نو، یک حقِ نو، یک پدیدهٔ نو، یک پیامِ نو و دعوتی نو نرسیده است، مگر اینکه اینها شنیدند و به بازی گرفتند و به بازی مشغول شدند و نشنیدند.

لاهیة قلوبهم و اسروالنجوی الذین ظلموا هل هذا الا بشر مثلکم افتاتون السحر و انتم تبصرون (آیه ۳): (چقدر پیام زنده است!) این حقِ نو، این یادآوری، این ذکر و این پیام را تا از جانبِ پروردگارِشان آمد، به بازی گرفتند و سر از بازیِ خودشان بر نداشتند و به پوچی‌ها و پلیدی‌های همیشه سرگرم و سر بند شدند و دلِ شان را غرقِ همین بازیچه‌های پوچ کردند و نیز (تعبیر را نگاه کنید) در برابرِ این پیامِ حق که رسیده، در برابرِ این یادآوریِ انسانی‌ای که می گوید: "ای انسان، تو که به این ذلت افتادی، چه چیزهایی داری، چه فرهنگی داری، چه تاریخی داری و به کجا مَنْسوبی؟" می‌پرسند: "این پیامِ تازه چیست؟" این پیامِ تازه، پیامِ مردی‌ایست که از "حَرا" آمده و در کنارِ خانهٔ کعبه که بُتخانه شده، عده‌ای ذلیلِ منحطِ بدبخت را می‌بیند که اشرافِ بزرگ‌اش کسانی هستند که رَجَز خوانیِ شان نوکریِ ایران و روم است، و سواد در حدی است که چند تا بیگانه برایشان چیز می‌نویسند. [۹]

این پیام آور چه می‌گوید؟ می‌گوید ، ای ملت! شما فرهنگِ ابراهیم دارید. چرا شما که خود را منسوب و پیرو و حامیِ فرهنگ و راهِ پیامبری می‌دانید که در دنیا بنیانگذارِ بُت شکنی است، به بت پرستی دچار شده‌اید و پیروان‌اش بزرگترین مظاهرِ بت پرستی هستند؟ چرا به ابراهیمِ راستین و به ابراهیمِ توحید، نه ابراهیمِ بت پرستی و ابراهیمِ بتخانه، بر نمی‌گردید؟ چرا این کعبه را که اولین و قدیمی‌ترین معبدِ پرستشِ توحید و پناهگاهِ تودهٔ مردم است و تنها جایی است که از مالکیتِ حکام و قدرت‌ها و جباران آزاد است و بیتِ عتیق است، به صورتِ ابزارِ دست و دکّانِ عده‌ای و پاتوقِ یک خانواده و وسیلهٔ استثمار و استعمارِ مردمِ عرب و جایگاهِ بت‌ها کرده‌اید؟ این پیام است و اگر شما به حق و به آن دینِ قیم بر گردید. (چنان که در سورهٔ روم گفتم)، می‌توانید سرنوشتِ تاریخ را به عهده و به دست بگیرید. این، پیام است و این، همان داستان است. اما آنها به پوچی، به پلیدی، به لذت‌ها، به خرافه‌ها، به اساطیر الاولین. به دروغ‌ها، به تهمت‌ها، به مسخره گفتن‌ها، به حبس‌ها، به شکنجه کردن‌ها، به تهمت زدن‌ها، به حمله کردن‌ها و به آزار کردن‌ها و همچنین به شب و روز در تعصب، جهل، بدبختی و لذت‌ها و شرابخواری‌های پوچ و پست، غرق بودند و سخن تازه را نشنیدند.

لاهیة قلوبهم و اسروا النجوی: و پنهان کاری و بیخِ گوشِ هم حرف زدن و توطئه کردن و نقشه کشیدن و... را در پنهانی بکار بردند؛ کی‌ها؟ **الذین ظلموا**. نجواها، توطئه‌ها، سر به گوشی‌ها، همدیگر را دیدن‌ها و فردا نقشه کشیدن‌ها، همهٔ اینها را که دست پختِ ستمکاران و چیده شده و ساخته شدهٔ جباران و ستمکاران بود، پنهان کردند و بعد به عنوانِ تهمتی دسته جمعی (بکار بردند)؛ هر کسی خیال می‌کرد این کشفِ خودش است، در صورتی‌که پنهانی و به همه القاء شده بود.

هل هذا الا بشر مثلکم: مگر او که می‌گوید، "پیام" و یک "ذکرِ نو" و یک "ذکرِ محدث" دارم، بشری غیر از شما هست؟ نه، اینکه تحتِ تاثیرِ این حرف‌اش قرار می‌گیرید و این همه دل‌های شما به طرف‌اش گرایش پیدا می‌کند و این همه خودتان را در برابرِ کلام‌اش دگرگون حس می‌کنید، به خاطرِ حقیقت و وحی، به خاطرِ دانشی که او دارد و شما ندارید، (نیست)؛ به خاطرِ آگاهی‌ای که به شما می‌دهد، به خاطرِ آنچه که احساس می‌کنید، به خاطرِ آن چیزی که احساس می‌کردید ولی نمی‌دانستید، (نیست)؛ به خاطرِ آنچه که نیاز داشتید و احساس نمی‌کردید (ولی) از زبانِ او می‌شنوید، به خاطرِ آن روحِ

حقیقتی که در درونِ این کلمات هست و به خاطرِ زیبایی بیان نیز نیست؛ بلکه او افسونگر یا شاعر و یا دیوانه و مجنون است! **هل هذا الا بشر مثلکم**: اگر می‌بینید (با اینکه) خودش مثلِ ماهاست، کلامِ او مثلِ کلامِ دیگران نیست و این همه شما را تحتِ تاثیر قرار می‌دهد، به خاطرِ این است که "سَحّار" است و افسون می‌کند! **افتأتون السحرو انتم تبصرون**

قال ربی یعلم القول فی السماء و الارض و هو السمیع العلیم (آیه ۴): گفت پروردگارِ من سخن‌شناس است و سخن را در آسمان و زمین می‌شنود و او شنوای داناست. این، به خاطرِ چیست؟ اشخاص اینها را تنها در برابرِ پیغمبرِ اسلام نگفتند، (بلکه) این، عکس‌العملِ مشابه در برابرِ هر پیام‌آوری است که در طولِ تاریخ پیامِ نوینی بر یک جامعهٔ منجمدِ کهنه عرضه کرد و قرآن در اینجا می‌خواهد بگوید، اینکه می‌بینید الان این توطئه‌ها هست (شب‌ها دورِ هم می‌نشینند و فردا می‌بینید که عوام را تحریک می‌کنند و همه یک جور تهمت را واگو می‌کنند)، اینکه می‌بینید به‌وسیلهٔ رجاله‌ها کسانی را که از خودشان قدرتِ دفاع ندارند، کتک می‌زنند و شکنجه می‌کنند، و اینکه از اوضاع و احوالِ خاص برای مسخ کردن و تهمت زدن و منحرف کردن سوءاستفاده می‌کنند، و اینکه متعصب را به (یاری) تعصب و سرمایه‌دار را به (انگیزهٔ) تجارت و قدرتمندان را به (بهانهٔ) حفظِ امنیت و معتقدین به همین بت‌پرستی را بر اساسِ اعتقادِ به بت و حفظِ این خداوندانِ مقدس و همچنین معتقدین به ابراهیم و خانهٔ ابراهیم را ـ که در میانِ خود عربِ جاهلی هم هستند ـ (به این عنوان) که پیغمبر پسرِ عبدالله می‌خواهد حُرمتِ خانهٔ ابراهیم را از بین ببرد و عظمتِ ابراهیم را در میانِ ما بشکند و همهٔ مقدساتِ ما را نابود کند، تحریک کردند. اگر می‌بینید که اکنون وضع در مکه و در برابرِ این بعثت و در برابرِ این انگیزشِ الهی و در برابرِ این مردِ تنها این چنین است، این، داستانِ تکراریِ تاریخ است، و هر جا که "یادی نو" برای انسان و "پیامی نو" برای یک قومِ کهنه و مُنحط نازل شده است، چنین عکس‌العملی از عمقِ چنین منجلابِ پلید و آلوده‌ای در برابرش برخاسته است. اما سرنوشت را ببینید که آن همه عربده‌ها و فریادها و قدرت‌ها نابود شد و امروز ـ در قرنِ بیستم ـ وقتی تمامِ آفریقا، نامِ یک بردهٔ ضعیفِ ارزان‌قیمتِ اُمیة ابن خَلف (بلالِ حبشی) را می‌شنود، از فخر داغ و گرم می‌شود. اما آن عربده‌ها و آن شکنجه‌کننده‌ها با آن همه قدرت‌ها کجا رفتند؟ اگر امروز نامِ‌شان به لَعن بُرده می‌شود، باز به خاطرِ اینهاست.

قال ربی یعلم القول فی السماء و الارض و هو السمیع العلیم: می‌بینید که خیلی روشن است. خدا می‌داند و حرف را در زمین و آسمان می‌شنود، که خدا شنوای داناست [۱۰]

بل قالوا اضغاث احلام بل افترب بل هو شاعر فلیأتنا بآیه کما ارسل الاولون (آیه ۵):

بل قالوا اضغاث احلام: بعد گفتند، این حرف‌هایی که او آورده، این چیزهایی که او به اسمِ "وحی"، به اسمِ "حرفِ نو"، به اسمِ "پیام" و به اسمِ "ذکر" می‌گوید، خواب‌های آشفته و بی‌سر و ته و پوچ است.

بل افترب بل هو شاعر: و حتی به او افترا و تهمت زدند و گفتند او "شاعر" است!

فلیأتنا بآیه کما ارسل الاولون: به جای این حرف‌ها، یک معجزه بیاورد؛ از آنهایی که پیامبرانِ پیشین آوردند.

ما آمنت قبلهم من قریه اهلکناها افهم یؤمنون (آیه ۶): پیش از ایشان، هیچ تمدنی و هیچ جامعه‌ای و هیچ قریه‌ای [۱۱] ایمان نیاورد...

و ما ارسلنا قبلک الا رجالاً نوحی الیهم فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون (آیه ۷): قبل از تو و قبل از این نبوت و بعثت، مردانی (مردانِ معمولی و عادی‌ای که ما به آنها وحی کردیم) نفرستادیم، مگر درست مثلِ این پیام آور. **فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون**: اگر خودتان داستانِ اینها را نمی‌دانید، از اهلِ ذکر و از کسانی که از ذکر آگاهند (ذکر به همان معنا که گفتم) بپرسید.

و ما جعلناهم جسداً لایأکلون الطعام و ما کانوا خالدین (آیه ۸): این کسانی که پیام می‌آوردند و راه به انسان‌ها می‌نمودند، آدم‌های مافوق الطبیعه و خارق العاده نبودند، و اندامی که غذا نتواند بخورد یا نخواهد بخورد و یا اینکه زنده‌ای باشد که همواره زنده و ابدی بماند، نبودند؛ (بلکه) مثلِ دیگران جسم‌های معمولی بودند و غذای معمولی می‌خوردند؛ اما مساله فقط این بود که پیام به آنها وحی شده بود و مسئولیتِ ابلاغ به شما را داشتند.

لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون (آیه ۱۰): چنان مسائلی را (از قبیلِ) "بیم"، "امید"، "تاریخ"، "نقلِ حادثهٔ گذشته"، "سرزنش"، "یادآوری"، و بعد "تقویتِ روحیه"، "تجزیه و تحلیلِ مسائلِ گذشته"، "برگشتن به یک حادثهٔ تاریخ"، "از زمان صحبت کردن"، "یک مرتبه به تمامِ کائنات و به آغازِ خلقت و به نظامی که بر طبیعتِ مادی حاکم است، پریدن "، "باز دو مرتبه به سرنوشتِ این نبوت و به عکس العملی که مردم نسبت به آن دارند و به نتیجه گیریِ آینده آمدن"، در هماهنگی، یک بافتِ عمیق می‌آورد و جلوی آدم نشان می‌دهد (به طوری) که هیچ قدرتی اگر شعور و احساس داشته باشد، نمی‌تواند از گیرِ آن در برود: **لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعلقون**. قدرتِ بیان و قدرتِ توصیف را نگاه کنید:

و کم قصمنا من قریه کانت ظالمه و انشانا بعدها قوماً آخرین (آیه ۱۱): (فلسفهٔ تاریخ را نگاه کنید؛ مسئولیتِ این حرکت‌ها، این تحول‌ها و همچنین علتِ آنها در اینجا مشخص است): چه تمدن‌ها و جامعه‌های بزرگی را ـ که ستمگر بودند ـ که در هم نشکستیم و به زانو در نیاوردیم، و بعد از آنها قومی، ملتی، نسلی و گروهی صاحبِ اندیشه و متفکر و متعهدی را به جای آنها برپا نساختیم و بر خرابه‌های تمدن‌های قدیم و بر خرابهٔ آن جامعه، آن گروه و آن طبقهٔ فرسودهٔ ستمکار، یک بنای نوین بنا نکردیم. و **کم قصمنا من قریه کانت ظالمه و انشانا بعدها قوماً آخرین**. بعد در اینجا، **فما زالت تلک دعوتهم حتی جعلناهم حصیداً خامدین (آیه ۱۵)**، **و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاعبین (آیه ۱۶)**: (یک مرتبه توی فلسفهٔ خلقت می‌آید). چقدر طبقه‌ها، گروه‌ها، جامعه‌ها، و قریه‌ها را، که ستمکار بودند، دَرهمِ شان نشکستیم و بر ویرانه‌های مرگ و نابودی و قبرستانِ شان و بر روی خرابه‌های پیشینیان، بنائی نو از مردمی آگاه و منصف، بیدار و لایقِ ماندن را ـ که پیش از اینها در نظامِ حاکم رنج می‌بردند و بی‌سلاح بودند و نابود می‌شدند و شکنجه می‌دیدند ـ استوار نکردیم و از آغاز، بنائی نو را پی نریختیم. کاملاً روشن است که این "تزِ" کهنه، این پدیدهٔ کهنهٔ فرسوده و طبقهٔ ستمگرِ استثمارگر، که از آستینِ آن "آنتی تز"ش بیرون می‌آید، چگونه و به چه علت نابود می‌شود: **کانت ظالمه**، و بعد آنها که بر روی خرابه‌های اینها ساختمان می‌سازند، و جامعهٔ تازه و تاریخِ تازه و مرحلهٔ تازه در تحولِ تاریخی به وجود می‌آید، چه شدند؟ مردمی که نتوانستند پیام را بفهمند و نتوانستند بیدار شوند، (و بعد) بیدار شدند و مسئولیت را قبول نکردند و کنار رفتند، گوشِ شان را به کَری زدند، چشمِ شان را به نابینایی زدند و مشغولِ لَهو و لَعب و وجههٔ ملی و مردمیِ خودشان شدند و حق را تنها گذاشتند و در زیرِ ضربه‌های وحشیِ

کفر و ظلم بی‌دفاع و بی‌پناه گذاشتند، چه شدند؟ آن مردم چه شدند؟ ماندند؟ آنهایی که همه چیز را نابود کردند تا خودشان بمانند، چه شدند؟ بیان را نگاه کنید: **فما زالت تلک دعوتهم**: بر همین دعویِ شان و بر همین انحراف و ذلتِ شان و به بازی گرفتنِ حقِ شان و به خودوَر رفتنِ شان ماندند، اما تا کی؟ **حتی جعلناهم حصیداً خامدین**: تا آنگاه که همچون مزرعهٔ گندم‌های رسیده، خاموش و بی‌آنکه بتوانند "آه" بگویند، دِرو شدند.

و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاعبین (آیه ۱۶): (یک مرتبه فلسفهٔ خلقت را می‌آورد تا فلسفهٔ تاریخ و رابطه و جنگِ حق و باطل را از درون‌اش در بیاورد): ما زمین و آسمان و آنچه بینِ زمین و آسمان است را به بازی و بازیگری نیافریده‌ایم. **ولئن مستهم نفحه من عذاب ربک**: وقتی که آن دمِ عذابِ خداوندت بر دماغ و به روی اینها دمید، و متوجه شدند که دیگر نمی‌توانند خودشان را نگه دارند و باخته‌اند، آن وقت: **قالوا یاویلنا انا کنا ظالمین (آیه ۱۴)**: وای بر ما که ما ستمکار بودیم، **و نضع الموازین القسط**: آن موقع میزان و ترازوی ارزیابی‌های داد و برابری و حق و عدل را بپا می‌کنیم.

و لقد آتینا موسی و هرون الفرقان و ضیاء و ذکراً للمتقین (آیه ۴۸): موسی آمد، چه آورد؟ "فرقان"، "ضیاء" و "ذکر" را برای کسانی که تقوا[۱۲] دارند، آورد. به موسی و هارون چه داد؟ فرقان، ضیاء و ذکر؛ یادآوریِ انسانی و روشنائی‌ای که در آن بتوان دید و فرقان، پیامی، حرفی و کلامی (است) که حق و باطل را از هم جدا می‌کند و "رشد" را از "غی" مشخص می‌کند و در پیشِ پای مردم و یک نسل، راهِ کجی و راهِ راستی، و پلیدی و پاکی، و درستی و نادرستی را مشخص می‌کند. قبل از این پیام، حق و باطل چنان درهم آمیخته بود که کسی نمی‌توانست جبهه‌ها را تشخیص بدهد، جهت‌ها را تشخیص بدهد، آدم‌ها را تشخیص بدهد، (ولی) بعد که کلامِ فرقان می‌آید، مثلِ خطِ صبح، شب را از روز مشخص می‌کند و مثلِ افق نشان می‌دهد که شب میراست و روز به بالا می‌آید، و به زودی جهان را فرا خواهد گرفت و افق در افق را روشن خواهد کرد و بعد پشتِ سرهم می‌گوید: **و نجیناه و لوطاً الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین (آیه ۷۱)**: ، ابراهیم، بعد موسی و بعد هارون را آوردیم، در آن سختی‌ها، در آن پریشانی‌ها، در آن دشواری‌ها و در آن ضعف‌ها، موسی در برابرِ قدرتِ عظیمِ فرعون و مَلاء و ساحرانِ وابسته‌اش، یک چوب‌دستیِ چوپانی دارد، و تنها (است)، با یک برادر و یک یار. و ابوذر، یک "تنها"، در (برابرِ) قدرتِ عظیمِ عثمان که هم قرآن را دارد و هم دین را، هم خدا را دارد و هم خرما را، و هم امپراطور است و هم خلیفهٔ رسولِ خداست، یک استخوانِ شتر

دارد، که بر سرِ عبدالرحمن و کَعبُ الاحبارِ وابسته به عثمان و خودِ عثمان ـ هر سه، یک جا ـ می‌کوبد؛ البته به سادگی به تبعیدِ "ربذه" می‌رود و خاموش می‌میرد، اما در هر نسلی باز فریادِ او بلند است و باز تنها برانگیخته می‌شود، "گر چه تنها راه می‌رفت، گر چه تنها زندگی کرد و گر چه تنها مُرد". اما نسلِ بعد، برای او، پشتِ سرهم، داعیانِ حق، راهبرانِ حق و مسئولانِ حفظِ آن پیام و توسعهٔ پیام و دعوتِ عموم به این پیام می‌رسند، (چرا که) هیچ خونی به ناحق نمی‌ریزد و هیچ مرگی اگر در راهِ حق باشد، به نابودی منجر نمی‌شود و هیچ خفقانی اگر حلقوم، حلقومِ حقیقت گو باشد، به خاموشی نمی‌گراید: بلکه هر خونی، قطره‌ای می‌شود که با آن قطره "یک اسلام شناسیِ بهتر" بنویسند.

۱. مقصود از ما، گروهِ روشنفکرِ مسلمان و شیعهٔ علوی است که آرزو دارد باشد و تاریخِ تشیع، مکتبِ علی و همچنین خانهٔ فاطمه، رسالت و مسئولیت‌ای بر دوشِ عاشقانِ آگاه‌اش در چنین روزگارِ ظلمت و جهلی باز کرده است.

۲. ما، همهٔ اندیشه‌هایِمان نقلی است، حتی اگر نقل از بابا، ننه و عموی مان باشد؛ آن، خود، ملاکِ حق می‌شود، ولو فقط جمله‌ای عربی باشد، که (در این صورت) اصلاً یک تکیه‌گاهِ منطقی و یک دلیل می‌شود! اصلاً منطقِ ما و منطقِ ملتِ ما را (به‌صورتِ) منطقِ نقلی و استنادی درآورده‌اند. این است که من حتی از نقلِ قولِ شخصیت‌های بزرگ و ائمه و حتی خودِ قرآن کم استفاده می‌کردم، برای اینکه اول برای مستقل اندیشیدن و زمینه‌سازیِ فکری تمرینی باشد تا بعد مستقلاً به سراغِ قرآن بروم.

۳. اسلام‌شناسی به این عنوان که ما دوست (داریم) و آرزو داریم که در اینجا مطرح و تمام بشود.

۴. مقصودم عرفان‌ای است که الان در شرق مطرح است، و در دنیا مجسم کنندهٔ آن هند است، که جوانِ معنویت گرا و نیازمند به معنویت، به روح و به تکاملِ معنویِ انسان را که غرب ندارد، در دنیا به خودش جذب کرده است. گرچه اشتباه می‌کند و گرچه می‌پندارد که معنویتِ کامل وجود دارد ولی به هر حال معنویتی است که همیشه شرق به دنبال‌اش بوده: آن عرفانِ پاک و عمیق و لطیف، از روحِ انسان پرنده‌ای می‌سازد که کائنات و ملکوت را پرواز می‌کند؛ آن عرفان‌ای که "مولوی" می‌سازد، و عرفان‌ای که امروز "رادهاکریشنان" می‌سازد.

۵. یک مرتبه در دانشکده‌ای درس می‌دادم؛ آمدند به من گفتند که شما شخصیتی خیلی دانشمند و معتبر (هستید)؛ حیف نیست که آدمی که این قدر معلومات دارد، درس بدهد؟! بروید تحقیق بکنید! این، با آنکه یقه ما را بگیرند و بیندازند دور، چه فرقی می‌کند؟! این، بدتر است، (چون دیگران) نمی‌فهمند بیرونِ مان کردند!

back

۶. بعد از این خواهش می‌کنم که قرآنِ کوچکی (تهیه کنید) که دو چیز داشته باشد: یکی ترجمه در زیرِ (آیات) و یکی هم کشف‌الایات در آخر داشته باشد، که غالباً این قرآن‌ها دارند. من از میانِ این قرآن‌هایی که دیدم ـ (اگرچه) ممکن است برایش تبلیغات شود! ـ یکی، قرآنِ کریم با تجویدِ و ترجمه و تفسیر (تفسیر که نیست!) و کشف‌الایات از آقای محمد کاظم مُعزی و به خطِ طاهر خوشنویس می‌باشد. البته نمی‌دانم ترجمه‌اش مالِ چه کسی است و ایشان را هم نمی‌شناسم، ولی از لحاظِ ادبی، در حدِ این ترجمه‌های معمولی، نسبتاً قُرص است و کشف‌الایات‌اش هم کشف‌الایاتِ بسیار دقیقی است. این، یا هر قرآنِ دیگر (باید) همیشه به صورتِ کتابی در جیبِ‌مان باشد و آن را به‌عنوانِ یک کتابِ مطالعه بکنیم، که از شکل و صورتِ شیءِ متبرک در بیاوریم و کتاب‌اش بکنیم؛ اسمِ آن "کتاب" است و خطاب به ما هم هست.

۷. کارِ او این بوده که می‌رفت در مدحِ این ممدوح‌ها شعر می‌سرود و می‌خواند ـ که آب و نان داشت ـ و یک پولی به اسمِ ادرار (اسمِ پول‌اش بوده، یعنی بورس) می‌گرفت و می‌رفت با معشوقه‌اش می‌خورد! این، رابطه‌اش بود.

۸. شروع را نگاه کنید؛ از نظرِ نویسندگی سبکی است که به جای مقدمه‌چینیِ آهسته آهسته آهسته (مثلِ امروز که معلم‌ها می‌گویند: "اول باید مقدمه داشته باشد، بعد موضوع و بعد هم نتیجه، اگر نه نمی‌شود"! (این نویسندگیِ) قالبی است) یک مرتبه در همان وسطِ معنی، در همان وسطِ معرکه و در همان وسطِ چهار موجِ معنی، شیرجه می‌زند!

۹. به قولِ ژان پل سارتر که راجع به دنیای سوم می‌گفت، اینها حق نداشتند چیز بنویسند و حرف بزنند؛ ما از اینجا می‌گفتیم، آنها دیکته می‌کردند و می‌نوشتند؛ ما داد می‌زدیم، آنها (آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین) حلقومِ شان را باز می‌کردند تا صدای ما را عربده برنند. حالا این "قانون" کیست که ما ساکت‌ایم، (اما) خودِ او شروع به حرف زدن کرده است؟

back

۱۰. این طرزِ سخن گفتنِ خدا را ببینید که بدونِ اینکه در وسط تکرار کند، پشتِ سرِ هم از مخاطب به مغایر و از متکلم به مخاطب می‌رود، و این خودِ خواننده است که باید اینها را تشخیص بدهد.

۱۱. من اصولاً "قریه" را "تمدن" ترجمه می‌کنم و "بلد" یا "بلاد" را به عنوانِ جامعه. درست است که (قریه)، از لحاظِ لغت به این قدرت و وسعت نیست؛ ولی غیر از جاهایی که (منظور) یک ده و یک شهرِ مشخص و مخصوص است، هر جا در قرآن که از قریه، به طورِ کلی، صحبت می‌شود، یک تمدن است، و بلد یا بلاد به معنای جامعه است.

۱۲. نه پرهیزکاران؛ آنهایی که در می‌روند و پرهیز می‌کنند، معلوم است که چکاره‌اند! آنهایی که می‌آیند و خود را در معرکه نگه می‌دارند، متقیان هستند.